تاریخچه برابری، آزادی و اخلاقی زیستن

شرق: «تاریخچه‌ای مختصر از برابری» نوشته توماس پیکتی، تاریخچه‌ای تطبیقی از نابرابری‌های بین طبقات اجتماعی در جوامع بشری به دست می‌دهد با جنگ که در مقدمه کتاب آمده است شرحی از تاریخ برابری است که در طول تاریخ قدمت دیرینه دارد. تاریخچه‌ای که مسالمت‌آمیز نبوده است و چندان خطی هم نیست. «شورش‌ها و انقلاب‌ها، مبارزات اجتماعی و بحران‌ها، از هر نوع، نقش اصلی را در این تاریخچه برابری ایفا می‌کنند. این تاریخچه به‌سبب مراحل متعدد پسروی و درون‌نگری هویت‌کرا دچار وقفه شده است. با وجود این، دست‌کم از پایان سده هجدهم حرکتی تاریخی به سوی برابری وجود داشته است». طبق تاریخچه‌ای که پیکتی در این کتاب روایت می‌کند، دنیای اوایل دهه ۲۰۲۰، صرف‌نظر از اینکه چقدر ناعادلانه به نظر می‌رسد، برابرگراتر است از سال‌های ۱۹۵۰ یا ۱۹۰۰ که خود آنها از بسیاری جهات برابرگراتر از سال ۱۸۵۰ یا ۱۷۸۰ بودند. این پیشرفت‌های صریح در دوره‌های مختلف متفاوت است و طبقات اجتماعی بر اساس منزلت حقوقی، تملک ارزاد تولید، درآمد، تحصیلات، خاستگاه ملی یا قومی، نژادی تعریف می‌شوند اما به تعبیر پیکتی در بلندمدت اهمیت ندارد کدام معیار را به کار بگیریم چون در هر حال به نتیجه یکسانی می‌رسیم. اینکه «بین سال‌های ۱۷۸۰ و ۲۰۲۰ شاهد پیشرفت‌هایی در جهت برابری بیشتر از نظر منزلت، مالکیت، درآمد، جنسیت و نژاد‌ها در بیشتر مناطق و جوامع روی کره زمین هستیم. اگر چشم‌اندازی جهانی و چندبُعدی در مورد نابرابری اختیار کنیم. ملاحظه خواهیم کرد که در چندین جنبه این پیشروی به سوی برابری در طول دوره ۱۹۸۰ تا ۲۰۲۰ نیز ادامه یافته است که پیچیده‌تر و ناهمسان‌تر از آن چیزی است که اغلب تصور می‌شود». از دید پیکتی، از پایان سده هجدهم گرایشی واقعی و بلندمدت به سوی برابری وجود داشته اما به هر حال دامنه آن محدود بوده است. و البته بی‌درنگ تاکید می‌کند این ادعا که گرایش به برابری وجود دارد به معنای بزرگ جلوه‌دادن موفقیت‌ها نیست. بلکه فراخوانی برای ادامه مبارزه بر شالوده‌های تاریخی و مستحکم است. «ما با بررسی اینکه حرکت به سوی برابری در خمل جگونه ایجاد شده است، می‌توانیم درس‌های ارزشمندی برای آینده خود بیاموزیم و مبارزات و بسیج نیروهایی که این حرکت را ممکن ساخته‌اند و همچنین ساختارهای نهادی و نظام‌های حقوقی، اجتماعی، مالی، آموزشی و انتخاباتی که این امکان را فراهم آورده‌اند تا برابری به واقعیتی پایدار تبدیل شود. بهتر درک کنیم». پیکتی در مسیر روایت تاریخچه برابری، بر مطالعه و دقت در نقش مبارزات و روابط قدرت و نیز اهمیت پیامدهای سیاسی و نهادی و نقش ایده‌ها و ایدئولوژی تاکید می‌گذارد و معتقد است باید از دو دام خود آنها از بسیاری جهات برابرگراتر از سال ۱۸۵۰ یا ۱۷۸۰ بودند. این پیشرفت‌های صریح در دوره‌های مختلف متفاوت است و طبقات اجتماعی بر اساس منزلت حقوقی، تملک ارزاد تولید، درآمد، تحصیلات، خاستگاه ملی یا قومی، نژادی تعریف می‌شوند اما به تعبیر پیکتی در بلندمدت اهمیت ندارد کدام معیار را به کار بگیریم چون در هر حال به نتیجه یکسانی می‌رسیم. اینکه «بین سال‌های ۱۷۸۰ و ۲۰۲۰ شاهد پیشرفت‌هایی در جهت برابری بیشتر از نظر منزلت، مالکیت، درآمد، جنسیت و نژاد‌ها در بیشتر مناطق و جوامع روی کره زمین هستیم. اگر چشم‌اندازی جهانی و چندبُعدی در مورد نابرابری اختیار کنیم. ملاحظه خواهیم کرد که

تاریخچه‌ای مختصر از برابری، توماس پیکتی، ترجمه عباد تیموری

راهنمای کانتی زیستن

کتاب «انتخاب آزادی» نوشته کارن استور، سفری در نظریه اخلاقی نظام‌مند کانت است که به زبان ساده و متناسب با تجربیات روز روایت شده است. چنان‌که استور در پیشگفتار کتاب می‌نویسد او قصد دارد نشان دهد دیدگاه اخلاقی کانت امروز نیز مانند قرن هجدهم سودمند است و با زندگی ما ربط و نسبت دارد و حتی شاید اکنون بیش از گذشته به کار آید. «صحبت‌های کانت درباره ارزش زیستن بر اساس اصولی عقلانی در چند سده پیش افراد بسیاری را مجذوب کرده است. اما عدای هم هستند که نظریه کانت را به سبب تاکید بر عقلانیت، به جای هیجان، بیش از اندازه انتزاعی و حتی شاید سرد تلقی کنند. این را می‌توان درک کرد. پرداشت اشتباه از آموزه‌های کانت موجب چنین دیدگاهی شده است و شوربختانه حتی برخی فیلسوفان هم با آن هم‌داستان‌اند. در این کتاب می‌خواهم چنین برداشت اشتباهی را اصلاح کنم و کانت متفاوتی را به شما معرفی کنم که شاید بیش از این با چنین تصویری از او آشنا نبودید». از نظر استور، کانت فیلسوف نظام‌مند بود و حتی او معتقد است کانت بزرگ‌ترین فیلسوف نظام‌مند در تاریخ فلسفه غرب است که قصد داشت نظام تفکر فلسفی منسجم و جامعی ایجاد کند؛ نظامی که در آن ایده‌های ناظر به واقعیت، دانش، دین، هنر، سیاست و البته اخلاق کنار هم یک کل را تشکیل دهند. البته از دید استور، توفیق کانت دراین‌باره بسیار محل مناقشه است. با این حال، حتی منتقدان سرسخت کانت نیز ناچار دارند که تلاش او برای دستیابی به فلسفه‌ای نظام‌مند از جنس کارهایی است که فقط از دست نوابغ برمی‌آید. «کانت را نابغه قلمداد کردن به‌سبب سخت‌کوشی مجداله و طولانی در خانه کوچکش اشتباه نیست؛ اما این تلقی تصور کاملی از او، در مقام فیلسوف و نیز موجودی انسانی ارائه نمی‌دهد. همه ما می‌دانیم که در درختان جنگل نمی‌گذارند جنگل را ببینیم. منظور این است که نباید در انبوه درختان کم شویم. بلکه باید با پَس بکشیم و کل جنگل را نظاره کنیم. در عین حال، نگریستن به جنگل هم ما را از دیدن برخی درختان بسیار گیرای نظر محروم می‌کند. جنگل‌های اندیشه کانت آن‌قدر انگیزا و چالش‌برانگیزند که عمری می‌طلبد آنها را بررسی و حقیقت را دریاره‌شان بیان کرد. اما بهتر است ما نیز خودمان را با درختانی مشغول کنیم که بخشی از جنگل‌اند. به‌ویژه درختانی که ما را به اخلاق کانت رهنمون می‌شوند». این کتاب طیف گسترده‌ای از موضوعات اخلاقی، عملی و ملموس را دربر می‌گیرد؛ موضوعاتی که از نظر استور، کانت در هریک از آنان حرفی برای گفتن داشت. «سفر خود را در این کتاب با رفتن به جنگل افکار کانت شروع می‌کنیم. آن‌هم با هدف دیدن نظریه اخلاقی نظام‌مند او. جز این صورت، هیچ راه واقعی دیگری برای فهمیدن کانت پیش‌رویمان نخواهد بود. اما، اندک‌زمانی در این کلبه جنگلی می‌مانیم تا مجال کافی برای بررسیدن درختان این ناحیه داشته باشیم. اخلاق نزد کانت صرف نوعی بازیِ فلسفی با کلمات نیست. نظریه او به ما کمک می‌کند که چگونه زندگی‌مان را پیش ببریم و چگونه به افراد بهتری تبدیل شویم».

انتخاب آزادی، کارن استور، ترجمه حسام گودرزی

پیشرفت اخلاق

کتاب «اخلاقی زیستن در یک دنیای به‌هم‌پیوسته» نوشته پیتر سینگر، منتخبی است از جستارهای کوتاه این استاد اخلاق زیستی دانشگاه پرینستون درباره اخلاق کاربردی که می‌تواند بستری عمومی برای بسیاری از افراد فراهم آورد تا پیرامون مسائل مهم سیاسی-اجتماعی، فرهنگی و انسانی بحث و گفت‌وگو کنند. روش نگارش جستارها به این ترتیب است که سینگر در هریک از آنها پرسش‌هایی قابل تأمل مطرح می‌کند و بعد به دنبال پاسخی قانع‌کننده و در عین حال ساده و علمی می‌گردد و در این مسیر فکر و ذهن مخاطب را با خود همراه می‌کند. سینگر در این جستارها می‌کوشد راهکارهایی را برای اخلاقی زیستن در دنیای پیچیده امروز ارائه کند. سینگر در یکی از این جستارها با عنوان «آیا انسان‌ها در حال بهتر شدن‌اند؟» می‌نویسد در شرایطی که تیتر روزنامه‌ها بر جنگ، تروریسم و سوءاستفاده دولت‌های سرکوبگر تمرکز دارد و رهبران مذهبی مکررا از سقوط استانداردهای رفتاری عمومی و خصوصی ابراز تأسف می‌کنند به‌راحتی می‌توان چنین تصور کرد که ما شاهد نوعی فروپاشی اخلاقی هستیم. با این حال سینگر معتقد است ما دلایلی داریم تا نسبت به آینده خوش‌بین باشیم. «از یک‌رو داشتن توانایی خودروزی آشکارا به ما نوعی مزیت تکاملی می‌بخشد؛ زیرا امکان حل‌وفصل مشکلات و برنامه‌ریزی برای بیشگیری از مخاطرات را ممکن می‌سازد و از این طریق، احتمال بقا را افزایش می‌دهد. از سوی دیگر اما، خودروزی جیزی بیشتر از نوعی ابزار بی‌طرفانه حل‌وفصل مشکلات است. خودروزی بیشتر شبیه یقه‌برقی است: هنگامی که سوارش شدیم، ممکن است ما را به جاهایی ببرد که هرگز انتظار رسیدن به آن را نداشته‌ایم. به طور خاص، خودروزی ما را قادر می‌سازد که دیگرانی را که پیش‌تر خارج از چارچوب اخلاقی ما بودند، به‌عنوان افراد شبیه خودمان ببینیم که در جنبه‌های مختلف با هم اشتراک داریم. کسانی که حذفشان از جرگه موجوداتی که نسبت به آنها تعهد اخلاقی داریم، با مستدبانه است یا آشکار و غلط به نظر می‌رسد». او چنین استدلال می‌کند که افزایش قدرت خودروزی به ما این توانایی را می‌دهد که خود را از تجربه بی‌واسطه و نیز از دیدگاه‌های شخصی یا کوته‌بینانه‌مان جدا کنیم و نظرات‌مان را در قالب‌های فشرده‌تر و جهانی‌تر بیان کنیم. این به‌نوبه خود به تعهدات اخلاقی بهتر، از جمله پرهیز از خشونت می‌انجامد. البته او بی‌درنگ می‌نویسد که ما هنوز با مشکلاتی جدی چون تهدیدهای ناشی از تغییرات فاجعه‌بار اقلیمی روبه‌رو هستیم. با این حال او هم‌چنان به پیشرفت اخلاقی امیدوار است.

اخلاقی زیستن در یک دنیای به‌هم‌پیوسته، پیتر سینگر، ترجمه کیوان شعبانی‌مقدم

مقاله‌ای از حسین هوشمند درباره فلسفه سیاسی رالز

جان رالز و آینده روشنفکری و سیاسی ایران

جان رالز با ارائه نظریه‌ای درباره عدالت، موجب شد تا فلسفه اخلاق و فلسفه سیاسی -که در بهترین حالت گرفتار بحث‌های تحلیل زبانی یا مناقشات فیصله‌ناپذیر متافیزیکی بودند- احیا شوند و به طرح مسائل واقعی بازگردند؛ مانند عدالت چیست؟ آیا حس عدالت‌خواهی با خیر و منافع شخصی سازگار است؟ چگونه باید زیست و مهم‌تر اینکه چگونه می‌توان با دیگرانی که با ما متفاوت هستند، همزیستی مسالمت‌آمیز داشت؟ فلسفه رالز برنامه و گستره است که حوزه‌های گوناگونی از فلسفه اخلاق و فلسفه سیاسی تا حقوق و اقتصاد و ارزوان‌شناسی اخلاق تا دین در حوزه عمومی را در بر می‌گیرد که ادبیات بزرگ‌وار در این زمینه‌ها پدید آمده است. بدیهی است که دریک مقاله نمی‌توان اهمیت این فلسفه و دامنه تاثیر آن در جهان معاصر و نقش آن در فضای روشنفکری و سیاسی ایران را نشان داد. بنابراین، به ناچار به کلیات فلسفه رالز اشاره می‌کنم، به‌منزله یک راهنما و به امید اینکه انگیزه غور و مطالعه جدی‌تر را در مخاطب گرامی این بحث برانگیزد. این مقاله معطوف به بررسی دو مسئله اساسی در فلسفه سیاسی رالز و نیز در فضای فکری و سیاسی جامعه ماست: نسبت آزادی و برابری و نسبت دین و دموکراسی.

حسین هوشمند

فلسفه سیاسی ونقش آن

رالز فلسفه سیاسی را یک امر «سیاسی» می‌داند. نه کاربرد اصول اخلاقی یا یک ملت- نه اهداف و مقاصد فردی، خانوادگی یا قومی بینندیشیم. اعضای جوامع متمدن نیازمند مفاهیمی هستند که آنها را قادر کند خود را همچون شهروندان آزاد و برابر تلقی کنند. رالز -به تبعیت از کانت- این نقش را آشناسازی و جهت‌گیری (Orientation) می‌خواند و می‌گوید که این ایده متعلق به کاربرد عقل نظری و عملی در توجیه و چه‌تبایی ما در حوزه اهداف عایی سیاسی و اجتماعی است.

نقش سوم- آشتی یا سازگاری (Reconciliation) است که ما را قادر می‌کند ببینیم «چگونه نهادهای اجتماع ما!... می‌توانند عقلانی باشند». این نقشی است که هگل در «فلسفه حق» خود بر آن تاکید دارد. فلسفه سیاسی می‌تواند به ما در احساس یاس یا خشم در برابر جامعه و تاریخ‌مان آرامش ببخشد. فلسفه سیاسی نشان می‌دهد که راهی که نهادهای اجتماعی جدید طی کرده‌اند -اگر از نقطه‌نظر فلسفی افراگی شود- توسعه معقولی داشته و تا رسیدن به موقعیت کنونی‌شان سطر نسبتا مطلوبی یافته است. از این‌رو، با نگاه مثبت و با دیده قبول به جهان اجتماعی بنگریم به‌جای اینکه از آن کناره بگیریم. این نقش فلسفه سیاسی را می‌توان از جواب گوناگون مورد ملاحظه قرار داد؛ مانند پذیرش واقعیت تکثر معقول (the fact of reasonable pluralism) در جوامع لیبرال‌دموکراسی از سوی پیروان آزادمای اخلاقی -دینی متفاوت. رالز می‌گوید فلسفه سیاسی می‌تواند با نشان‌دادن معقولیت و سودمندی سیاسی پلورالیسم، راه آشتی را تسهیل کند.

و نقش چهارم این است که همواره «محدودیت‌های امکان یا وقوع‌پذیری سیاسی» را ببینیم و دیدگاهی از جامعه ارائه کنیم که «اتوپیایی واقع‌گرایانه» (realistically utopian) است. به بیان دیگر، فلسفه سیاسی باید به تحلیل شرایط وقوع‌پذیری اهداف سیاسی معطوف باشد. محدودیت‌های عالم واقع، همواره محدودیت‌های عقل و نیز مانع و تغییرات فلسفه سیاسی و اجتماعی باید دارد. امید ما به آینده جامعه به این بستگی دارد که در دنیای اجتماعی‌مان، امکان تحقق حداقل یک نظام سیاسی موجه (decent) و نه لزوما دموکراتیک وجود داشته باشد. دو نقش اخیر آشکارا به هم مرتبط هستند؛ زیرا دشوار است که ببینیم چگونه می‌توانیم با چنین نهادهای سیاسی-اجتماعی‌مان کنیم مگر اینکه بتوانیم جامعه را چگونه آن جهان می‌توانند (به‌طور معقول) خوب یا عادلانه باشد و می‌توانیم -با توجه به عوامل محدودکننده ساختاری اجتماع و سیاسی- آزادانه آن را بپذیریم.

با چارچوب‌بندی فلسفه سیاسی رالز بر اساس نقش‌های مذکور (که عمدتا معطوف به حل چالش‌هایی عملی سیاسی -اجتماعی است)، می‌توانیم هم اهمیت سیاسی و هم منطق زیربنایی آرا او را روشن کنیم و افق‌های آن را مورد ارزیابی قرار دهیم. فلسفه سیاسی رالز (یا عدالت به‌مثابه انصاف) او ویژگی اساسی دارد: نخست، برابری‌خواه است و دوم، پلورالیست و مداراجویانه (یا دموکراتیک). در ادامه این دو ویژگی را تبیین می‌کنیم.

۱. کمک به حل تنشاد سیاسی نفرقه‌افکنانه؛ بدون آنکا بر نظام‌های فلسفی و اخلاقی: تضاد آزادی و برابری

نظریه‌پردازی سیاسی در دوران مدرن، از ناسازگاری بین آزادی و برابری حکایت می‌کند. از یک سو- جنبش‌های مدرن، از سازگاری بین آزادی و برابری حکایت دارد اما اسمیت را مورد انتقاد قرار می‌دهند که آنها صرفا به برابری در مقابل قانون اعتدا دارند. اما نسبت به نابرابری‌های اجتماعی و اقتصادی عمدی در بطن جامعه به دیده قبول می‌نگرند. برابری‌طلبان بر این باورند که کار دولت فقط تضمین حق مالکیت خصوصی نیست، دولت نمی‌تواند نسبت به واقعیت نابرابری‌های اجتماعی عظیم در جامعه بی‌تفاوت باشد. آنها می‌گویند افزایش که دارای قدرت اقتصادی برتر هستند، می‌توانند قدرت سیاسی را هم تحت تاثیر خود قرار دهند. بنابراین دولت‌ها باید منافع عمومی را به طور عادلانه بین اقشار جامعه توزیع کنند تا ایجاد نابرابری‌های عظیم سیاسی، اجتماعی و اقتصادی جلوگیری شود. از سوی دیگر، لیبرال‌ها می‌گویند که سوسیالیست‌ها و برابری‌طلبان. آزادی‌های فردی را در پای اتوپیای موهوم (پولتاریا یا جامعه بی‌طبقه) قربانی می‌کنند. بنابراین ما با یک شکاف پرشدنی بین دو دوست سوسیالیسم و لیبرالیسم روبه‌رو هستیم. چنین به نظر می‌رسد که هیچگونه سازگاری بین مدافعان سوسیالیسم مانند مارکس و مدافعان لیبرالیسم کلاسیک مانند هایک امکان‌پذیر نباشد.

همین تقابل بین برابری‌خواهی سوسیالیستی و آزادی‌خواهی لیبرالی در بین روشنفکران و قشر تحصیل‌کرده ما هم جاری است. از موج برابری‌خواهی یکنواخت در اوایل انقلاب، یعنی «ایده جامعه بی‌طبقه که به نا قطی مطلق مالکیت خصوصی و مصادره وسیع اموال هم بود. اکنون به دشمنی با آموزه اساسی برابری‌خواهی، یعنی غلبه جریان لیبرتاریانیسم (Libertarianism) یا نئولیبرالیسم که مالکیت خصوصی را حق مقدس می‌داند و به خصوصی‌سازی منابع عمومی حتی آموزش و بهداشت اولویت می‌دهد، در حال گذار هستیم. در ابتدای انقلاب، یک دیدگاه جزمی سوسیالیستی بر سیاست‌گذاری‌های دولت‌ها سایه‌افکنده بود؛ اما در دهه‌های اخیر بدون نقادی عالمانه آن سوسیالیسم -از سر عشق مفرط به توسعه مبتنی بر آزادی‌های سرمایه‌داری و ازجراز از برابری‌خواهی که مانع توسعه، ناکامی و زندگی لذت‌بخش تلقی می‌شود- به دامن نئولیبرالیسم پناه برده می‌شود. بدون سنجش و تأمل انتقادی درباره مدعیات لیبرتاریانیسم، آن را به منزله تنها راه نجات توصیه می‌کنند. مارکسیسم و لیبرتاریانیسم هایک نسبت به مدعیات و مطالبات جانبدارانه خود، از یک سو- «برابری‌خواهی» را به برابری‌خواهی از سوی دیگر با شعار معقولی نپذیرفتند. در غیاب یک نظریه معقول درباره عدالت، شاهد واکنش پوپولیستی در برابر لیبرتاریانیسم بودیم که در دولت معجزه هزاره سوم! ظهور کرد. این چالش در دولت‌های بعدی همچنان لاینحل باقی مانده است.

مطابق با دیدگاه رالز این وضعیت تاریخی در فلسفه سیاسی مدرن را به‌کلی دگرگون می‌کند. او برداشتی از عدالت را -که «عدالت به‌مثابه انصاف» می‌نامد- ارائه کرده است که می‌تواند هم آزادی‌های فردی را که مرتبط است با لیبرالیسم کلاسیک و هم آرمان‌های برابری‌خواهانه ناظر بر توزیع عادلانه منافع اقتصادی و فرصت‌های آزادی‌های اساسی بدهد. اصطلاح «آزادی‌های اساسی» بیانگر یک سلسله شرایط اجتماعی ضروری برای رشد و به‌کارگیری کامل توانمندی‌های عقلانی و اخلاقی افراد در طول زندگی‌شان است. ازاین‌رو نمی‌توان این دسته از آزادی‌ها را به بهانه دفاع از ارزش‌های جامعه نقض یا محدود کرد. اصل اول، همچنین شامل فرصت‌های برابر سیاسی است که نفوذ ارباباں قدرت و ثروت در قلمرو سیاست را نفی می‌کند. بر وفق این اصل، شهروندانی که انگیزه کافی برای فعالیت سیاسی دارند، نباید به دلیل فقدان تمکن مالی از حق مشارکت سیاسی محروم شوند.

اصل دوم در نظریه عدالت به‌مثابه انصاف دارای دو جزء است: جزء اول عبارت است از «فرصت‌های منصفانه برابر» که متضمن محدودشدن دامنه نابرابری‌های اجتماعی و اقتصادی است. این اصل ایجاب می‌کند که برخورداری از منصب‌ها و مشاغل برای عموم شهروندان به طور یکسان قابل دسترس باشد. اصل برابری منصفانه فرصت‌ها می‌گوید که افرادی که از انگیزه‌ها و مهارت‌های یکسان برخوردارند، فارغ از طبقه اجتماعی‌شان باید دارای شانس و فرصت برابر برای کسب منصب‌ها و موقعیت‌های اجتماعی و اقتصادی باشند. به بیان دیگر، برخورداری از مقام و منصب‌های عالی اجتماعی-اقتصادی، نباید وابسته به زمینه‌ها و شرایطی باشد که افراد در آن متولد شده و رشد یافته‌اند.

با وجود اینکه جزء نخست در اصل دوم متضمن این است که همه شهروندان از فرصت‌های برابر در کسب مشاغل اقتصادی و دولتی برخوردار باشند، اما ممکن است که کماکان شاهد نابرابری‌های اقتصادی در جامعه باشیم؛ زیرا اگر افراد، حتی از فرصت‌های برابر برخوردار باشند، بازهای از آنها به خاطر بهره‌مندبودن از استعدادها و مهارت‌های ذاتی یا اکتسابی می‌توانند خود را در عرصه رقابت بالا بکشند. دو گروه از افراد را فرض کنید که گروه اول متشکل از افرادی برخوردار از استعدادهای فوق‌العاده و گروه دوم شامل افرادی محروم از استعدادهای درخشان هستند. افراد در هر دو گروه به‌سختی کار می‌کنند؛ اما بهره‌مندی و دستاوردهای آنها از حاصل کارشان متفاوت است و این تفاوت، خواناخواه، در نوع و سطح زندگی آنها اثرات عمیق و گسترده‌ای به جا می‌گذارد. مشکل از اینجا ناشی می‌شود که اختلاف در حاصل دسترنج افراد، نسبت‌پر در استعداد و دیگر امکانات طبیعی آدمیان در قمار زندگی دارد. رالز بر این باور است که نظریه همه نابسامانی‌ها در زمینه نهادها به وجود می‌آید؛ ازاین‌رو نمی‌توان نهادها را به طور کلی‌تر و دادن‌شان به افراد مطابق با شایستگی غیرنهادی آنها» مورد انتقاد قرار داد. با توجه به استعدادها یا توانایی‌های ذاتی افراد، همواره قضایی برای شایستگی غیرنهادی وجود دارد؛ اما باسخ مناسب به چنین استعدادهایی، تحسین و تمجید است (شایستگی اخلاقی). به پاداش افتصادی، به‌این‌ترتیب، رالز می‌پرسد آیا صرفا به دلیل اختلاف در استعداد و مهارت‌های ذاتی یا شایستگی، یارهای از افراد باید خیلی بیشتر از دیگران دریافتی کنند؟

در پاسخ به این مسئله، او جزء دیگری از اصل دوم، یعنی «اصل تفاوت» را که متضمن بیشینه‌ساختن (maximize) چشم‌اندازهای اقتصادی گسیهم‌برترین گروه‌های اجتماعی است، مطرح می‌کند. این اصل مهم ایجاب می‌کند که هر نظام عادلانه اقتصادی، دامنه اختلاف در نوع و سطح زندگی را که ناشی از اختلاف در استعدادها و شایستگی‌های افراد است، به حداقل برساند. اصل تفاوت به برابری رادیکال یا برابری یکنواخت یعنی هم‌سطحی درآمدها منجر نمی‌شود. به‌طور مثال، تا این حد قابل عقبم و پذیرش است که درآمد یک پزشک جراح از یک کارگر ساده بیشتر باشد؛ اما نظریه عدالت به‌مثابه انصاف اثبات می‌کند که چنین نابرابری‌هایی به وخیم‌ترشدن وضع افراد کم‌بهره در جامعه (یعنی به نابرابری‌های عظیم اقتصادی-اجتماعی) نیجامد. به بیان دیگر، رالز به دنبال این است که نظام اقتصادی به گونه‌ای تنظیم شود تا در ساختار آن، به زندگی کم‌بهره‌ترین (یا محروم‌ترین) افراد جامعه اولویت داده شود. ایده اساسی رالز این است که باید بین دیدگاه را که نظام اقتصادی صحنه رقابت استعدادها و مهارت‌های ذاتی و نژادی است و آن‌گونه طراحی شده است که تنها به افراد خوش‌اقبال یا زن‌های برتر بدادش می‌دهد، رد کنیم. او می‌گوید که نظام اقتصادی باید بخشی از یک نظام منصفانه مبتنی بر همکاری اجتماعی تلقی شود که سطح زندگی قابل قبولی را برای تمام شهروندان تضمین و تأمین کند.

۲. کمک به حل‌ونتشاد سیاسی نفرقه‌افکنانه؛ بدون آنکا بر نظام‌های فلسفی و اخلاقی: تضاد دین و دموکراسی

مهم‌ترین ویژگی جهان مدرن، تکثر آموزه‌های فلسفی، اخلاقی و عقیدتی معقول یا «واقعیت تکثر معقول» (the fact of reasonable pluralism) است. این واقعیت، توصیفی است از وضعیت زندگی اجتماعی مدرن که حتی افراد عاقل و سلیم‌النفس درباره بنای‌ترین مسائل زندگی با یکدیگر اختلاف‌نظر جدی دارند. اختلاف‌نظر در باورها و ارزش‌های اخلاقی- شهروندان آزادی اجبات‌ناپذیر است؛ تصور اینکه در جامعه مدرن، عموم افراد بتوانند برابر یک نظام اخلاقی و اعتقادی به اتفاق نظر دست یابند، امری ناممکن به نظر می‌رسد.

این واقعیت، بررسی مهمی را طرح می‌کند: «چگونه می‌توان در طول زمان، جامعه‌ای عادلانه و پایدار داشته باشیم که متشکل از شهروندان آزادی و برابری است که به آموزه‌های دینی، فلسفی و اخلاقی معقول و متفاوتی باور دارند؟». به بیان دیگر، رالز می‌گوید: «یک سؤال شکنجه‌آور در جهان معاصر مطرح شده ذهنی من بوده است. یعنی: آیا دموکراسی و آموزه‌های جواز دینی با سکولار می‌توانند سازگار باشند؟ و اگر می‌توانند، چگونه؟».

برای پاسخ به این مهم‌ترین مسئله در فلسفه سیاسی مدرن، رالز دو نوع یا برداشت از لیبرالیسم را بیان‌کرد تفکیک می‌کند: لیبرالیسم جامع (comprehensive liberalism) و لیبرالیسم سیاسی (political liberalism).

لیبرالیسم جامع یا لیبرالیسم روشنگری

رالز رایج در فضای روشنفکری و آکادمیک به سؤال مطرح متعلق به لیبرالیسم جامع است. لیبرالیسم جامع یا لیبرالیسم روشنگری به منزله یک فلسفه زندگی است که واجد آموزه‌های اخلاقی، معرفت‌شناختی و هستی‌شناختی است. دیدگاه لیبرال جامع است که در عصر جدید که دوران اصلاح‌ورزادیی، عقلانیت و جهان‌بینی علمی است، عقاید باید در قلمرو خصوصی و حضور محدود بمانند؛ چراکه حضور سیاسی-اجتماعی آن‌ها، موجب برانگیختن آتش نزاع‌ها و جدای و تفکر حق مشارکت سیاسی- آزادی تجمع و سرانجام از حق عدالت قضائی است. رالز می‌گوید که هر تئوری معقولی درباره عدالت باید تقدم را به تمام‌عیار در قدرت سیاسی بوده است، شاهدی بر مدعای خویش می‌دانند. ازاین‌رو لیبرالیسم روشنگری به‌شدت مخالف حضور آموزه‌های دینی در حوزه عمومی است. آنها بر این باورند که حوزه عمومی همواره باید سکولار بماند و هر حرکتی در جهت سکولارزدایی از این حوزه به خشونت منجر خواهد شد. ازاین‌رو این لیبرالیسم را می‌توان لیبرالیسم انحصارطلب (exclusivist) خواند.

در فضای روشنفکری و آکادمیک ما -به‌جز معدود استثنائاتی- همواره همین تصور از لیبرالیسم رایج بوده است. از دوره مشروطه تاکنون جریان‌های فکری متفاوت و متعارض مانند لیبرال‌های سکولار، مارکسیست‌ها، پست‌مدرن‌ها، هایدگری‌ست‌ها، سنت‌گرایان و برخی روشنفکران دینی براساس مبانی و اصول متفاوت از تعارض دین و دموکراسی سخن می‌گویند. این جریان‌ها در ارائه یک نظریه سیاسی معقول برای حل تضادهای سیاسی-اجتماعی جامعه ایرانی -که از دوره مشروطه به‌خوبی نمایان شده بود- شکست خورده‌اند.

لیبرالیسم سیاسی

در مقابل شکست لائیسته (لیبرالیسم روشنگری) و توکوراسی در ارائه پاسخ معقول به تضادهای سیاسی موجود در جوامع معاصر، لیبرالیسم سیاسی رالز به‌منزله یک آلترناتیو معقول مطرح می‌شود (فیلسوفانی مانند یورگن هابرماس، جارلز تیلر، مایل والزر و... بر پایه مبانی و روش‌های متفاوت کوشیده‌اند آلترناتیوهای مشابهی را ارائه دهند). لیبرالیسم سیاسی یک رویکرد جدید در تاریخ فلسفه سیاسی است.

همان‌طورکه لیبرالیسم عصر روشنگری، آموزه‌های دینی- را به‌منزله اصل مشترک اخلاقی و سیاسی رد می‌کرد، رالز می‌گوید که سنت لیبرالیسم روشنگری (یا لائیسیته) از جذابیت کافی عمومی در عصر حاضر برخوردار نیست، یعنی با توجه به واقعیت تکثر معقول این سنت فلسفی به‌منزله یک آموزه جامع نمی‌تواند مورد توافق عمومی قرار بگیرد.

برخلاف لیبرالیسم روشنگری که نقد بر مرکز توجه قرار می‌دهد، در لیبرالیسم سیاسی، نقد دین یا سکولاریسم محوریت ندارد. بلکه موضوع اولویت آن است دموکراسی در یک جامعه متکثر فرهنگی است. اگر لیبرالیسم جامع در مقام کنترل و مهار دین بود، لیبرالیسم سیاسی به‌دنبال ساماندهی عادلانه به پلورالیسم اخلاقی معقول است. ازاین‌رو، می‌توان آن را لیبرالیسم شمولگرا (inclusivist) یا پلورالیست خوانده. لیبرالیسم سیاسی در جست‌وجوی طرح یک فلسفه جامع برای تمام امور و شئونات زندگی آدمیان (philosophy of life) نیست. لیبرالیسم روشنگری بر اهمیت تصمیمات خودمختار شخصی در زندگی تاکید می‌کند. اما لیبرالیسم سیاسی ادعایی فراگیر درباره اصول اخلاقی برای تصمیم‌گیری فردی ندارد. بلکه معطوف است به ارائه یک تصور معقول و خودبنیاد از عدالت که حقوق و آزادی‌های اساسی فردی و سیاسی عموم شهروندان را تضمین و تأمین کند. شهروندان سکولار و دیندار که درباره نقش خودمختاری اخلاقی و آموزه‌های دینی در زندگی اختلاف‌نظر بنیادی دارند می‌توانند چنین نظریه عدالت با چارچوب سیاسی را به دلایل متفاوت مورد تصدیق قرار دهند.

رالز برای پاسخ به این پرسش، یعنی با توجه به «واقعیت پلورالیسم معقول»، آیا تأسیس، تثبت و مشروعیت یک نظام سیاسی عادلانه و دموکراتیک امکان‌پذیر است؟ اگر آری چگونه؟ سه ایده اساسی را مطرح کرده است که عبارت‌اند از: حوزه سیاسی از عدالت، ایده اجماع هم‌پوشان و ایده دلیل عمومی که به شرح اجمالی آنها اشاره می‌شود.

الف. برداشت سیاسی (یا غیرمتافیزیکی) از عدالت

با نظر به کثرت سنت‌های فلسفی، اخلاقی و دینی در جوامع دموکراتیک، ناچار باید چنان صورت‌بندی‌ای از نظریه عدالت ارائه کرد تا بتواند توافق کلی میان شهروندان ملتزم به سنت‌های معقول اخلاقی و سبک‌های متفاوت زندگی را جلب کند. این صورت‌بندی که رالز «تصور سیاسی از عدالت» (political conception of justice) می‌خواند، مشتمل بر سه جنبه است:

نخست آن‌که این تصور از عدالت صرفا به ساختار اساسی جامعه اطلاق می‌گردد. برخلاف نظریه‌های متافیزیکی و اخلاقی عدالت، دامنه تصور سیاسی از عدالت، محدود به ساختار اساسی جامعه- (یا نهادهای سیاسی، قضائی و اقتصادی) است. بنابراین، چنان گسترده نیست که دربرگیرنده همه‌جزءهای ناظر بر رفتارهای فردی یا ایده‌آل‌های زندگی باشد. از این نقطه‌نظر، عدالت یک تکلیف عملی و اجتماعی است تا یک مسئله متافیزیکی یا معرفت‌شناختی.

دوم آنکه این تصور از عدالت، تصوری خودبنیاد است؛ یعنی مستقل از هرگونه نظام جامع اخلاقی سیاسی یا دینی است. به بیان دیگر، تصور سیاسی عدالت از حیث مفاد و مضمون و همچنین از حیث توجیه، مستقل از نظام‌های فلسفی و دینی است. و سرانجام اینکه، چنین تصوری از عدالت، برگرفته از فرهنگ سیاسی یک جامعه دموکراتیک است که شهروندان آن با ایده‌های دینی (آن مانند آزادی و برابری همه افراد) مأنوس هستند.

ب. ایده اجماع همپوشان

یکی از مهم‌ترین مؤلفه‌های تثبیت نظام عادلانه در لیبرالیسم سیاسی این است که دفاع از ص